

درس سیصد و نود و نهم

بررسی کلام مرحوم آخوند راجع به معقولات ثانویه (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وَلْيَعْلَمْ أَنَّ النَّظَرَ فِي إثباتِ نحو وجود تلك الثواني و أَنَّ وجودَهَا هَلْ فِي النَّفْسِ أَوْ فِي الْأَعْيَانِ وَ أَنَّ لَهَا صَلَاحِيَةَ الْإِيصَالِ أَوْ النَّفْعِ فِي الْإِيصَالِ مِنْ وَظَائِفِ الْعِلْمِ الْكُلِّي^۱.

در تتمه مطلبی که مرحوم آخوند مطرح کردند صحبت شد، ایشان می‌فرمایند که بحث از خود موضوعات منطقی و محدودیت و تحدیدش مربوط به خود منطقی است اما راجع به وجودش و کیفیت وجودش و اینکه مثلاً این موضوع منطقی، این وجود واجب یا وجود ممکن چه آثاری دارد و چه تبعاتی بر او مترتب می‌شود و چگونه ممکن است که موصل باشد یعنی جنبه علیت داشته باشد یا اینکه نافع باشد یعنی جنبه اقتضاء داشته باشد، اینها مربوط به فلسفه است و همین‌طور راجع به خصوصیات در هر عملی نحوه ارتباطات بین قضایا و مسائل با خود آن علم است اما وجود خارجی یا وجود ذهنی آن را فلسفه اثبات می‌کند. در علم هندسه و در علم ریاضی بحث از روابط بین اشیاء خب در علم فیزیک یا اینکه از خصوصیات اعداد و بحث از عالم اعداد اینها همه مسائلی است که خب در خود آن علم بحث می‌شود اما اینکه آیا یک هم‌چنین چیزی موجود هست یا موجود نیست و ظرف وجودش در کجاست و چه آثاری ممکن است در خارج بر این مترتب بشود تمام اینها که مسئله وجود او است این بحثش در فلسفه است و به‌طور کلی جنبه تئوری موضوعات و مسائل در هر علمی در خود آن علم لحاظ می‌شود. اما نحوه وجود و ارتباطات خارجی او یا ذهنی او به مسئله فلسفه برمی‌گردد.

انواع صفات

مرحوم آخوند به دنبال مطلب این قضیه را مطرح می‌کنند که ما دو نوع صفات داریم؛ یک صفاتی که اینها مترتب بر موضوعات خودشان هستند و مایزاء خارجی دارند یعنی منتزع از خارج هستند مانند بیاض که مترتب بر زید می‌شود یا مترتب بر قرطاس می‌شود و این مایزاء خارجی دارد. اوصاف دوم اوصافی هستند که مایزاء خارجی ندارند ولی منتزع‌عنه آنها خارج است. مثل اعدام و ملکات؛ عمی مایزاء خارجی ندارد، همین‌که

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۳۳.

نمی‌بیند خودش عمی است یعنی منتزع دارد؛ وقتی که شخصی در خارج هست ولی قدرت ابصار را ندارد انتزاع عمی از او می‌شود و باز در این صورت منتزع عنه او خارجی است.

قسم دوم اوصافی هستند که فقط منتزع و مایزاء آنها هرچه باشد در ذهن هست و مربوط به خارج نیست و ارتباطی با خارج ندارند مانند نوعیت و جنسیت و فصلیت و امثال ذلک که اینها منتزع از آن قضایای ذهنی هستند و به خود به ذهن برمی‌گردند و از این قبیل بعضی از اوصاف هست که به نفس الامر و به عالم حقیقت او برمی‌گردد؛ نه مایزاء خارجی و نه مایزاء ذهنی دارند. فرض کنید زوجیت و یا فردیت یا امکانی که ما بر ماهیت حمل می‌کنیم؛ می‌گوییم: این ماهیت زید ممکن است یا ماهیت عمرو ممکن است، آیا زید خارجی که هشتاد کیلو وزنش است این امکان را از این انتزاع کردیم؟! خب این انتزاع ندارد. بالأخره این عبارت از کله و دست و پاچه و سایر مسائل است خب دیگر نقطه‌ای پیدا نمی‌کنیم از این زید که امکان را از آنجا انتزاع کنیم! حالا اگر کسی پیدا کرد نشانمان بدهد!! یا اینکه از ماهیتی که در ذهن هست امکان انتزاع می‌کنیم؛ از ماهیت ذهنی هم امکان انتزاع نمی‌شود مثل اینکه شما یک زیدی را در ذهن می‌آورید، زیدی که اصلاً وجود خارجی ندارد یا اصلاً شما عنقاء را در ذهن می‌آورید، همین الآن که عنقاء گفتم، در ذهن همه آمد خب از این عنقاء که در ذهن آمده است می‌خواهید امکان انتزاع کنید. یعنی قبل از اینکه در ذهن بیاید این عنقاء متصف به امکان نبود و متوقف بود تا اینکه در ذهن شریف بیاید تا اینکه بگویید: عنقاء ممکن الوجود است. یا اینکه نه، اصلاً امکان کاری به ذهن و خارج ندارد، این به حقیقت و به واقع برمی‌گردد، صرف نظر از ذهن و خارج! فرض کنید اصلاً در روی کره زمین اصلاً شخصی وجود ندارد، اصلاً هیچ شخصی در روی کره زمین نیست، باز عنقاء ممکن الوجود است یا نه؟ ممکن الوجود است. اگر قبل از اینکه خدا حضرت آدم را خلق کند روی کره زمین آدم بود یا نبود؟ نبود. آن وقت هم آدم ممکن الوجود بود! این را قضایای حقیقه می‌گویند و این یک بحث خیلی مفصلی دارد و در علم اصول به این مسئله قضایای حقیقه و طبیعی و خارجی [پرداخته می‌شود] که آیا تکلیف به قضایای حقیقه گرفته تعلق است یا اینکه به قضایای خارجی تعلق گرفته است؟ قضایای خارجی آیا فعلیه است یا مقدره است؟ اینها چیزهایی است که در علم اصول بحث می‌شود و آن خلط‌ها و اشتباهاتی که مرحوم نائینی هم در اینجا بین قضایای حقیقه و خارجی کردند [در آنجا می‌آید]. ظاهراً صحبتش را یک وقتی کرده بودیم.

قضایای حقیقه به عبارت اصولیون

پس قضایای حقیقه به عبارت اصولیون آن چیزی است که حکم روی آن موضوع می‌رود سواءً وَقَعَ فی الخارج أو لا فرض کنید **الخمر حرام** این خمر حرام است و کاری ندارد به اینکه...

علت برچیده شدن بساط مسکرات در حکومت امام زمان علیه السلام

إن شاء الله حکومت امام زمان علیه السلام می شود و دیگر بساط این خمر برچیده می شود چون می گویند الآن هم هست؛ الآن هم باینکه جمهوری اسلامی در ایران درست شده است ولی درعین حال وجود دارد و می آیند و می روند ...! حالا یا خودشان درست می کنند یا اینکه علی کل حال برایشان می آورند! ما نمی دانیم! ولی در حکومت امام زمان دیگر در منازل هم ظاهراً نیست! یعنی این مسئله برداشته می شود و خب دلیلش هم مشخص است؛ می دانید چرا؟ به خاطر اینکه آن حکومت حضرت یک آرامشی را برای مردم می آورد که دیگر مردم به یاد خمر نمی افتند! یک سکونت و اطمینانی را برای مردم می آورد، یک لذت و بهاء و بهجتی را می آورد، یک خوشی و مستی را برای مردم می آورد که کسی دنبال این کثافت کاری ها نمی رود که بیاید خودش را به این چیزها آلوده کند تا از دغدغه و فکر و تشویش بیرون بیاید.

وجود نداشتن غم و غصه در حکومت امام زمان علیه السلام

ندیده اید مردم می گویند: آقا بیا یک سیگاری بکشیم یک لبی تر کنیم از غصه و غم دنیا بیرون بیاییم؟! خب در حکومت امام زمان دیگر غم و غصه ای وجود ندارد، وقتی که وجود نداشت دیگر طبعاً مردم به آن لذات معنوی و به خمرهای معنوی و به ﴿لَذَّةٍ لِلشَّيْبَانِ﴾^۱ مراجعه می کنند و دیگر به سراغ این چیزهایی که هست نمی روند. بالأخره قضیه این طوری است!

در زمان حضرت باینکه - فرض ما بر این است - اصلاً خمری در روی زمین وجود ندارد یعنی حکم شرعی هم منتفی می شود یا نه؟! حکم شرعی به حال خودش هست؛ **الخمر حرام** است این را قضایای حقیقه می گویند. یا اینکه **الأربعة زوج** زوجیت مترتب بر اربعة است. حالا این اربعة در خارج وجود

۱. سوره محمد (۴۷) آیه ۱۵.

﴿مَثَلُ آلِ جَنْثَةَ الْأَتَىٰ وَعِدَ آلَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْ هَرَّ مِنْ مَّاءٍ غَيَّرَ عَيْنَ رَءَسَيْنِ وَأَنْ هَرَّ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْ هَرَّ مِنْ خَمِّ رَءَسٍ لَذَّةٌ لِلشَّيْبَانِ وَأَنْ هَرَّ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَمَعَ فِرَّةٍ مِنْ رَبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَلِدٌ فِي النَّارِ وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ﴾.

ترجمه: «صفت بهشتی که به پرهیزکاران وعده داده شده [چنین است]: در آن نهرهایی است از آبی که مزه و رنگش برنگشته و نهرهایی از شیر که طعمش دگرگون نشده و نهرهایی از شراب که برای نوشندگان مایه لذت است و نهرهایی از عسل خالص است، و در آن از هر گونه میوه ای برای آنان فراهم است، و نیز آمرزشی از سوی پروردگارشان [ویژه آنان است]. آیا اینان] مانند کسانی هستند که در آتش همیشگی و جاودانه اند، و از آبی جوشان به آنان می نوشاند که روده هایشان را متلاشی می کند؟!».

(محقق)

خارجی داشته باشد یا نداشته باشد به آن مسئله کاری نداریم. این را قضایای حقیقیه می‌گویند؛ یعنی این نیست که اربعه‌ای که در خارج هست باید حتماً زوج باشد فرض کنید که چهارتا کتاب کنارهم می‌گذاریم بعد می‌گوییم: این چهارتا کتاب زوج هستند. نه، نیاز به این چهارتا کتاب نداریم. یا اینکه اربعه‌ای که در ذهن تصور می‌کنیم آن اربعه زوج است نه این اربعه‌ای و این چهارتا که در خارج هست، نه، نیاز به آن‌هم نداریم. بنابراین در عالم واقع و نفس‌الامر، واقع می‌شود آنچه که حق است و آنچه که می‌بایست باشد و حکم محمول بر موضوع صادق است، این واقع می‌شود. نه آن چیزی که در خارج تحقق عینی دارد.

تعریف عالم واقع بنا بر مسلک مرحوم صدرالمتهلین

بنابراین عالم واقع بنا بر مسلک مرحوم صدرالمتهلین که در اینجا مطرح می‌کنند اعم از وجود عینی خارجی و وجود عینی ذهنی است و از لا وجود عینی خارجی و لا ذهنی. این عالم واقع می‌شود! لذا می‌گوییم: **الأربعة زوج** صادق است یا کاذب است؟ می‌گوییم: صادق است. می‌گوید: کجاست؟ به ما نشان بده! شما اربعه‌ای ندارید که نشان بدهید. می‌گوییم: نباشد، می‌گوید: پس حتماً در ذهنت یک چهار آوردی؟ می‌گوییم: نه، من چهار نیاوردم، این طور نیست که چهارتا سیب در ذهنم بیاورم آن گاه حکم به زوجیت کنم! یک هم چنین چیزی نیست که چهار نفر در ذهن بیاورم آنگاه حکم به زوجیت بکنم. نه، دو نفر هم کافی است. نیاز به چهار نفر نیست! این نفس ترتب زوجیت بر اربعه در عالم واقع هست حالا چه من تصورش را بکنم یا نکنم و این را قضایای حقیقیه می‌گویند.

و لِيَعْلَمَ أَنَّ النَّظَرَ فِي إِثْبَاتِ نَحْوِ وجودِ تِلْكَ الثَّوَانِي وَ أَنَّ وجودَهَا هَلْ فِي النَّفْسِ أَوْ فِي الْأَعْيَانِ وَ أَنَّ لَهَا صلاحيةَ الْإِيصَالِ أَوْ النِّفَعِ فِي الْإِيصَالِ مِنْ وَظَائِفِ الْعِلْمِ الْكُلِّيِّ.

باید این مسئله روشن بشود که نظر در اثبات کیفیت وجود این ثوانی، وجودش در نفس هست یا وجود خارجی هم دارد؟ آیا این ثوانی و معقولات ثانیه صلاحیت ایصال دارند یعنی جنبه علیت پیدا می‌کنند؟ یا نفع در ایصال دارند؟ هنوز به مرتبه علیت نرسیده‌اند ولی در مقام اقتضاء هستند، این وظایف علم کافی است؛ علم فلسفه است.

موضوع علم منطق

إِذْ قَدْ تَبَيَّنَ فِيهِ أَنَّ الْمَعْنَى الْكُلِّيَّ قَدْ يَكُونُ نوعاً وَ قَدْ يَكُونُ جنساً أَوْ فصلاً أَوْ خاصّةً أَوْ عرضاً عاماً فَالْكُلِّيُّ بِشَرَطِ كونهِ هذه الأمور مع صلاحية كونه موصلاً أَوْ نافعاً فِي الْإِيصَالِ يَصِيرُ موضوعاً لِعِلْمِ المنطق.

در این معقولات ثانیه روشن شده است که [معنای کلی گاهی اوقات نوع، و گاهی اوقات جنس یا فصل یا عرض خاص و یا عرض عام می‌باشد] پس کلی به شرط اینکه نوع باشد جنس باشد یا فصل باشد باینکه

صلاحیت موصل را داشته باشد یا نافع باشد یعنی حد باشد یا رسم باشد، علت تام باشد یا ناقص باشد، این موضوع علم منطق می‌شود. پس در علم منطق صحبت در این است که وقتی می‌گوییم: حیوان نوعی، این حیوان نوعی می‌شود جنس برای انسان قرار بگیرد، این موضوع برای علم منطق می‌شود. یا اینکه فصل که ناطقیت است این ناطقیت برای انسان ضرورت دارد این موضوع علم منطق می‌شود یا قضایایی که در قیاسات خودمان ترکیب می‌کنیم از همین موضوع‌هایی اینها را ترکیب می‌کنیم که این موضوع‌ها رابطه بین خودشان و بین محمولشان ضرورت دارد یا فعلیت دارد، بنا بر آنچه که در آن مبانی منطقی همه روشن شده است.

ثُمَّ مَا يَعْزُضُ لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ مِنَ اللّٰوِازِمِ وَ الْأَعْرَاضِ الذَّاتِيَّةِ يُثَبِّتُ فِي الْمَنْطِقِ وَ الْجِهَاتِ أَيْضاً كَالْوَجُوبِ وَ الْإِمْتِنَاعِ وَ الْإِمْكَانِ شَرَائِطُ بِهَا يَصِيرُ الْمَعْقُولَاتُ الثَّانِيَّةُ أَوْ الثَّلَاثَةُ مَوْضُوعَةً لِّعِلْمِ الْمَنْطِقِ.^۱

آنچه که از عوارض و لوازمی که برایش می‌آید این در علم منطق بر اینها ثابت می‌شود. مثلاً تشکّل قیاس اقترانی، قیاس استثنائی، نتیجه خلف، عکس قیاس، اینها همه مسائل و لوازم و اعراضی است که بر این موضوعات ما ثابت می‌شوند. من باب مثال اگر این را در اینجا قیاس بگذاریم نتیجه این خواهد شد و اگر در آنجا باشد و حد وسط آن طور باشد نتیجه این خواهد شد و اگر آن بالنسبه به این کلی باشد نتیجه تابع اخس مقدمین خواهد شد و هَلَمْ جَرَّأً. وَ الْجِهَاتُ أَيْضاً كَالْوَجُوبِ وَ الْإِمْتِنَاعِ ... و هم چنین جهات مانند وجوب و امتناع و امکان شرائطی هستند که کیفیت محمولات را برای موضوعات ترسیم می‌کنند که این محمول برای این موضوع چه کیفیتی دارد؟ آیا به نحو وجوب و ضرورت است یا به نحو امتناع است یا به نحو امکان است؟ فَإِنَّهُ إِذَا عَلِمَ فِي الْعِلْمِ الْأَعْلَى أَنَّ الْكُلِّيَّ قَدْ يَكُونُ وَاجِباً وَ قَدْ يَكُونُ مُمْكِناً وَ قَدْ يَكُونُ مُمْتَنِعاً صَارَ الْكُلِّيُّ بِهَذِهِ الشَّرَاطِطِ مَوْضُوعاً لِّلْمَنْطِقِ.

در وقتی که در فلسفه معلوم شد که [کلی گاهی اوقات واجب می‌باشد و گاهی اوقات ممکن می‌باشد] مثل ما بیچاره‌ها و گاهی اوقات ممتنع می‌باشد مثل چیزهای دیگر، کلی موضوع برای منطق می‌شود و از آن قیاسات نتیجه گرفته می‌شود.

وَ قِيسٌ عَلَيْهِ سَائِرَ الْمَوْضُوعَاتِ فِي أَنَّ إِثْبَاتَهَا مَعَ حَيْثِيَّةِ كَوْنِهَا مَوْضُوعَاتٍ لِلْعُلُومِ مُوَكَّلٌ إِلَى عِلْمٍ هُوَ أَعْلَى مِنْهَا.

سایر موضوعات هم بر این مسئله متوجه بشویم در اینکه اثبات این موضوعات با حیثیتی که موضوعات برای علوم مختلف هستند مثل ریاضی، هندسه، فیزیک و امثال ذلک موکول به علم اعلی است یعنی وجود خارجی آنها موکول به آنها است اما کیفیت تحدید آنها، روش شدن آنها، مقدار آنها و روابط آنها به همان علوم جزئی برمی‌گردد؛ حالا چه طب باشد، چه هندسه باشد، چه معماری باشد، چه مکانیک باشد یا چه ریاضی باشد، همه اینها در روابط بین موضوعات خودشان صحبت می‌کنند ولی از نقطه نظر وجود و کیفیت وجود، برگشتشان به همان علم کلی است. مثلاً از امکانی بحث می‌کنند؛ اگر ما این نیرو را به این موتور بدهیم چقدر

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۳۴.

در خارج می تواند از خودش حرکت به وجود بیاورد. خب این امکانی که الآن شما در اینجا آوردید که اگر این کار را بکنید، این کار خواهد شد. این بحثش مربوط به علم مکانیک است اما اینکه آیا این در خارج این قدر موجود می شود یا نمی شود، چه حالتی پیدا می کند که این موجود بشود، علیتش تام باشد، آن قوه ای که به این می رسد بتواند این شرایط را جور کند اینها همه مربوط به فلسفه می شود.

لذا خود افراد هم بخواهند بفهمند یا نفهمند در این دو موضوع منطقی و موضوع فلسفی حرکت می کنند. یک وقت صحبت از این می کنند که ما الآن بیاییم با این فرمولی که داریم این کار را انجام بدهیم؛ یعنی این فرمول را اگر شما به دست بیاورید این بازدهی برایش پیدا می شود. راجع به این در علم مکانیک خیلی بحث می شود. یک وقتی صحبت می کنند که حالا چطوری این فرمول را درست کنیم یعنی چطوری این موضوع را محقق کنیم؟ آن مربوط به فلسفه می شود! یعنی شرایط وجود را چطور برای این موضوع خودمان به وجود بیاوریم و حالا که به وجود آوردیم نتیجه چه خواهد شد؟ این مربوط به علم مکانیک می شود.

پس تمام علومی که این علوم در دنیا هستند روابط بین موضوعات خودشان با محمولات خودشان مربوط به آنها است و آنچه که مربوط به امکان و وجوب و جنبه علیت و نحوه وصول به این موضوعات هست آن مربوط به مسائل فلسفی و علیت، معلولیت، امکان، وجوب، ضرورت، دوام، انقطاع و از این قبیل مسائل خواهد شد.

و أما تحديدها و تحقيق ماهايتها فيكون في العلم الأسفل لا في العلم الأعلى و هذا أيضاً يُشعرُ لنا بأنَّ الوجودَ للشيءِ متقدِّمٌ على ماهيته و أنَّ أثرَ الفاعلِ بالذاتِ هو الوجودُ لا الماهية على ما نحنُ بصددِهِ.

و اما تحديد این موضوعات و تحقیق ماهیت آنها که چه ماهیتی دارند [در علم اسفل می باشد نه در علم اعلی] و مربوط به همان علم خاص به خودش است؛ هندسه و ریاضی و هر علم دیگر. و هذا أيضاً يُشعرُ لنا ... نتیجه این مسئله این می شود که وجود متقدم بر ماهیت است یعنی تا چیزی در خارج وجود پیدا نکند انسان نمی تواند محمولی را بر او حمل کند و انسان نمی تواند راجع به آن محمول بحث کند. همیشه آنچه را که تحقق پیدا می کند چه تحقق خارجی پیدا می کند یا تحقق ذهنی پیدا می کند باید وجود در این وسط، حلقه و رابط بین محمول و موضوع باشد. و أنَّ أثرَ الفاعلِ بالذاتِ هو الوجودُ ... اثر فاعل ذاتاً [وجود است نه ماهیت؛ همان طور که ما در صدد اثباتش هستیم] بالعرض ماهیت هم موجود می شود ولی ذاتاً اثر فاعل به وجود برمی گردد.

تبصرة: إنَّ من الصفاتِ ما لها وجودٌ في الذَّهنِ و العين جميعاً سواءَ كانَ وجودُهُ انضمامياً كالبياض و هو ما يكونُ لها صورةٌ في الأعيانِ أو انتزاعياً كالعمى بمعنى أن يكونَ وجودُ الموصوفِ في الخارجِ بحيثُ يفهمُ منه تلكَ الصفة.

تبصره: بعضی از صفات هم وجود ذهنی دارند و هم وجود عینی دارد، حالا چه وجودش انضمامی باشد یعنی منضم به موضوع شده باشد، آن وجود انضمامی آن است که وجودش صورتی در اعیان خارجی دارد این

صورت می‌رود صورت دیگر می‌آید، این حالت عوض می‌شود و حالت دیگر پیدا می‌شود یا آن صورتش انتزاعی است مثل عمی، به این معنا که وجود موصوف در خارج به حیثی است که این صفت فهمیده می‌شود ولی چیزی نیست که از او انتزاع بشود یعنی وصفی که از او این وصف، نه‌اینکه انتزاع بشود، مابایزاء داشته باشد نیست؛ آن شخص چشم هم دارد. آن کسی که عمی است این‌طور نیست که فقط کره چشم نداشته باشد، بعضی‌ها چشم هم دارند مثل افراد عادی هم نگاه می‌کنند اما شبکه آنها ایراد پیدا کرده است، آن نقطه زرد و نقطه عصبشان ایراد پیدا کرده است و نمی‌بینند، خب آن حالت را چطور می‌شود ترسیم کرد؟! نمی‌شود ترسیم کرد. این را می‌گویند: انتزاع، یعنی مابایزاء ندارند ولی جهت انتزاعی دارند.

تلمیذ: این موصوفی که در اینجا می‌گوید همان موصوف است که در خارج است و صفتی از آن انتزاع می‌شود؟

استاد: بله همان موجود موصوف که در خارج که زید هست و هیکل و شمایلش هست از همان عمی را انتزاع می‌کند.

تلمیذ: چرا از آن عمی را انتزاع می‌کنیم، در اینجا که این عمی عدم دیدن است.

استاد: خب وقتی بدانیم رفت و سرش به دیوار خورد می‌گوییم: پس این عمی دارد، یعنی چشم جلویش را ندیده است. این حالت ارتباط موجب می‌شود که منتقل بشویم به یک مسئله‌ای که این فاقد یک چیز است اما چه حالتی که از او انتزاع کنیم؟ شیء خاصی نیست. این موصوف یک حرکاتی دارد که ما از مجموع آنها این حالت عمی را انتزاع می‌کنیم.

و صورة كل شيء عندنا نحو وجودها الخاص به بناء على طريقتنا من نفى وقوع الماهيات في الأعيان و نفى مجعوليتها بل الواقع في الأعيان بالذات منحصر في الوجود و لا حظ لغير حقيقة الوجود من الكون في الأعيان و كون الماهيات في الأعيان عبارة عن اتحادها مع نحو من حقيقة الوجود لا على الوجه الذي.

در بحث صورت و اینها که بعداً صحبت می‌کنند این معنای **عندنا** روشن می‌شود حالا مجمل قضیه اینکه صورت هر شیء عبارت از همان شیئیة الشیء است که **شیئیة الشیء بصورته لا بمادته**؛ صورت هر چیزی در پیش ما عبارت از آن نحوه وجودی است که اختصاص به او دارد یعنی فصلیت او را تشکیل می‌دهد که همان هویت خارجی او است. این عبارت از صورت هر شیء است همان‌طوری که طریقه ما بر این است که می‌گوییم: ماهیات عارض بر اعیان نشدند، ماهیت چیزی نیست که بخواهد عارض بر اعیان بشود، در اعیان واقع بشود و حلول کند! [نفی] مجعولیت ماهیت هم از طرف ما می‌شود. نه می‌گوییم که ماهیت عارض می‌شود و نه می‌گوییم که ماهیت مجعول است. آنچه که مجعول است وجود است! ماهیت از وجود زائیده می‌شود نه‌اینکه بر اعیان واقع می‌شود و نه‌اینکه او مجعول می‌شود! این طریقه ما است. اما فلسفه مشاء می‌گوید: آنها واقع بر آن می‌شود. **بل الواقع في الأعيان بالذات ...** بلکه آنچه که در اعیان واقع می‌شود بالذات منحصر در وجود است؛ یعنی آن وقوع ذاتاً عبارت از وجود است یعنی خود وجود!

و لا حَظَّ لِغَيْرِ حَقِيقَةِ الوجودِ مِنَ الكونِ فى الأعيانِ و كونُ الماهياتِ فى الأعيانِ عبارةٌ عن اتّحادِها
مَعَ نحوٍ مِنْ حَقِيقَةِ الوجودِ.

غير حقیقت وجود از کون در اعیان حظی ندارند؛ حقیقت و کون در اعیان را وجود تشکیل می دهد، اگر
وجود را کنار بگذارید ماهیت و آثار و تبعات ماهیت حظی از کون ندارند.

و كونُ الماهياتِ فى الأعيان ... اینکه می گوئیم: ماهیات در اعیان هستند، کیفیت ماهیات در اعیان و
کون ماهیات در اعیان عبارت است از اینکه این ماهیات با حقیقت وجود یک نوع اتحاد دارند که وقتی ما به
وجود نگاه می کنیم کأنّ به ماهیت نگاه می کنیم و وقتی که به ماهیت نگاه می کنیم کأنّ به وجود نگاه می کنیم.

بیان دو نظریه راجع به وجود کلی طبیعی

لا على الوجه الذى ذهب إليه النافون للكلى الطبيعي.

نه بر آن وجه افرادی که کلی طبیعی را نفی می کنند؛ آنها این طور گفتند. بعضی ها گفتند: ما اصلاً کلی
طبیعی در خارج نداریم؛ آنچه که ما در خارج داریم جزئیات است. این کلی طبیعی از کجا آمده است؟! چه
صیغه ای است؟! این طبیعی که - انسان - شما این را می آورید و می گوئید: این کلی طبیعی وجود دارد. چنین
چیزی را ما قبول نداریم. چون راجع به وجود کلی طبیعی دو نوع نظریه هست؛ یکی اینکه کلی طبیعی وجود
دارد، مسلک تفتازانی و اینها هم همین طور است که می گویند: وجود کلی طبیعی به وجود افراد است یعنی
وقتی که افرادی وجود داشتند می توانیم بگوئیم: کلی طبیعی در خارج وجود دارد. بعضی ها هم گفتند: نه، آن
که در خارج هست زید است و کلی نیست! زید شصت کیلو وزن دارد و دارد راه می رود این کجایش کلی
طبیعی است؟! بعضی ها هم به طور کلی کلی طبیعی را نفی کردند.

مسلک صحیح راجع به کلی طبیعی

اما مسلک صحیح این است که وعاء کلی طبیعی فقط ذهن است و وعاء خارجی ندارد؛ وعاء انسان فقط
در ذهن هست. آنچه که هست در عالم واقع هست یعنی مانند اوصافی می مانند که آن اوصاف، اوصاف حقیقیه
هستند؛ یعنی نه اینکه با آمدن زید کلی طبیعی وجود پیدا می کند و با رفتن او کلی طبیعی از بین می رود، نه کلی
طبیعی وجودش وجود نفس الامر است نه اینکه وجودش وجود اعیان خارجی است و نه اینکه وجودش وجود
قائم به نفس است.

ظرف وقوع جزئیت

و مِنَ الصفاتِ ما ليسَ لها وجودٌ عينيٌّ بأحدٍ مِنَ الوجهين المذكورين أصلاً إنّما وجودُها العيني هو
أنّها حالٌ ذهنيٌّ لِموجودٍ ذهني كالنوعية لِلإنسانِ و الجزئية لِلأشخاصِ كما أنّهُ ليسَ معنى قولنا زيدٌ
جزئىّ فى الواقعِ أنّ الجزئية لها صورةٌ خارجية قائمة بِزيدٍ فكذلك ليسَ معناه أنّ زيداً فى الخارجِ

بما هو في الخارج جزئياً في ملاحظة العقل.^۱

بعضی از صفات هستند که اصلاً به یکی از این دو تا وجود عینی ندارد؛ نه وجود خارجی و نه وجود ذهنی دارند. وجود عینی او عبارت از یک حالت ذهنی یا حالّ ذهنی - چیزی است که در ذهن حلول می‌کند - برای موجودی ذهنی مانند نوعیت برای انسان و جزئیت برای اشخاص است، این عبارت از وجود عینی او است.

گما أنّه ليس معنى قولنا زيدٌ جزئياً ... این طور نیست که وقتی می‌گوییم: **زيد جزئياً في الواقع** این است که جزئیت یک صورتی داشته باشد که قائم به زید است و نه اینکه زید در خارج در ملاحظه عقل متصف به جزئیت است! هیچ کدام نیست!

پس همان‌طوری که جزئیت وصف برای زید در خارج نیست، همین‌طور معنایش این نیست که زیدی که در خارج هست **بما هو في الخارج** یعنی درحالی که در خارج هست در ملاحظه عقل جزئی است؛ وقتی عقل او را ملاحظه می‌کند جزئی است بلکه جزئیت یک صفت انتزاعی است! نه جزئیت یک صفتی است که قائم بر زید شود و نه زید یک هم‌چنین وصفی را دارد که عقل این جزئیت را بر او حمل می‌کند بلکه زیدی که در ذهن هست جزئی است ولی زیدی که در خارج هست زید است و هفتاد کیلو هم وزنش است! نه جزئی است و نه کلی است و نه ممکن است! هیچ نیست. آن که در ذهن می‌آید تبدیل به جزئی می‌شود. پس معلوم می‌شود ظرف وقوع جزئیت فقط در ذهن است.

و المعقولات الثانية بالوجه الأعم لا يلزمها أن لا يقع إلا في العقود الذهنية إذ رُبما يكون مطابقاً الحكم والمحكي عنه نفس الحقيقة بما هي هي.

معقولات ثانیه به وجه اعم - یعنی اعم از اینکه منطقی باشند و چه فلسفی باشند - این طور نیست که حتماً باید در قضایای ذهنیه تحقق پیدا کنند زیرا خیلی از موارد مطابق حکم یعنی مابایزاء و محکی عنه خود حقیقت است نه وجود خارجی و نه وجود ذهنی، هیچ کدام نیست! مثل زوجیت برای اربعه که زوجیت نه وصف برای اربعه خارجی است و نه وصف برای اربعه ذهنی است بلکه وصف برای اربعه در عالم امکان، عالم حقیقت، عالم واقع و عالم نفس‌الأمر است. اگر یک نفر هم در دنیا نباشد و اصلاً ذهنی وجود نداشته باشد ...، خوب است! بالآخره ذهن هم مترتب بر آدم است، البته الآن هم وجود ندارد!! اگر در دنیا ذهنی وجود نداشته باشد باز اربعه زوج است. یعنی با خلقت انسان اربعه زوج نمی‌شود؛ چه انسان خلق بشود اربعه زوج بوده است و چه خلق نشود باز اربعه زوج بوده است. می‌گوییم: خب ذهنی وجود ندارد، خب نداشته باشد! این را قضایای حقیقه می‌گویند؛ صفات حقیقه که نه وجودشان وجود خارجی است و نه وجودشان وجود ذهنی است.

لا بما هي معقولة في الذهن ولا بما هي واقعة في العين كالأوامر الماهيات وإن كان ظرفاً العروض

^۱ . همان، ص ۳۳۵.

هو الذهن.

نه از نظر معقولیت در ذهن این صفت بار می شود و نه آن که در عین واقع می شود مانند لوازم ماهیات و اضافات و نسب که اینها همه از لوازمات ماهیات است که در عین خواصیده است. پس مانند لوازم ماهیات که لوازم ماهیت، اصلاً وجودشان، وجود خارجی نیست این لوازم ماهیات به **واقعة فی العین** بر نمی گردد، آنها که **واقعة فی العین** هستند لوازم وجود هستند مثل مکان و زمان و امثال ذلک اما لوازم ماهیات مثل زوجیت و امکان و اربعه هستند. امکان هم همین طور؛ امکان لازمة ماهیت است اما نه ماهیتی که در ذهن بیاید. ماهیت ممکن است چه شما این ماهیت را در ذهن بیاورید چه نیاورید علی کل حال ممکن است. زید را در ذهن بیاورید یا نیاورید ممکن است، نه اینکه زیدی را که در ذهن می آورید ممکن است.

بله! در عروض امکان و حمل امکان بر زید نیاز به ذهن دارید، به زید خارجی نمی توانید امکان را حمل کنید بلکه باید به زید ذهنی حمل کنید. ظرف عروض یا ظرف اتصاف دوتا است.

فَيَصْدُقُ الْعُقُودُ حَقِيقَةً كَقَوْلِنَا الْمَاهِيَةَ مُمْكِنَةً وَالْأَرْبَعَةَ زَوْجٌ وَالْمَعْقُولَاتُ الثَّانِيَّةُ فِي لِسَانِ الْمِيزَانِيِّينَ قِسْمٌ مِنَ الْمَعْقُولَاتِ الثَّانِيَّةِ بِهَذَا الْمَعْنَى لَكِنَّ الْمَعْقُولَاتُ بِهَا لَا تَكُونُ إِلَّا قَضَايَا ذَهْنِيَّةٌ كَمَا عَلِمْتَ بِخِلَافِ مَا هِيَ بِالْمَعْنَى الْأَعْمِ الدَّائِرِ بَيْنَ الْفَلَسَفَةِ فَإِنَّ الْمُنْعَقِدَ بِهَا مِنَ الْقَضَايَا صِنْفَانِ حَقِيقَةً وَذَهْنِيَّةً صَرَفَةً.

عقود حقیقتاً صدق می کند یعنی قضایای حقیقه، مثل قول ما که می گوئیم: «**الماهية ممكنة**» و «**الأربعة زوج**» و معقولات ثانیه در لسان اهل منطق قسمی از معقولات ثانیه از این معنا هستند که ظرف ذهن و ظرف خارج ندارند. **لَكِنَّ الْمَعْقُولَاتُ بِهَا لَا تَكُونُ** ... اما قضایا قضایای ذهنیه است بالأخره ذهن این قضایا را باید کشف کند و این قضایا را به دست بیاورد و در خارج نیست. به خلاف آن معقولات ثانیه به معنای اعمی که دائر است بین فلاسفه که آنها عالم حقایق و عالم واقع در آنجا ظرف برای آنها است. **فَإِنَّ الْمُنْعَقِدَ بِهَا مِنَ الْقَضَايَا** ... آن که قضایایی که به معقولات ثانیه منعقد می شوند دو صنف هستند؛ حقیقه هستند یا اینکه ذهنیه صرفه هستند.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد